

بدید مریگی شهری آراسته  
تو کفنی پهرسیت از ماه و مهر  
ز خوران و علمان و رامشگران  
پیار است مشاطه روزگار  
پیار است آن دختر شاه را  
بر خضاره چون ماه و کیسوی چون شب  
ببال بلند و بکیسو کند  
سر زلف او چون دو شکیب کو  
دو چشمش

پراز ماه و خورشید و پر خوا<sup>سته</sup>  
و یاخورد هشتیست اندر سپر  
زمین شد بهشت از کز لبتا کن  
عروسان چون لعلت قدما  
نباید خود آراستن ماه را  
بدندان چو کوه چو پر چادوب  
زبانش چو شکر لبانش چو قد  
فکنده تو کوئی که بر زره

دو چشمش چو هر کس اندر بهشت  
دو قاتل نشسته بحراب در  
همه ترها خنجر کابل  
خم اندر خمش مار بر مار در  
دو ز کس درم هم دلو بر و نخم  
بیالای او در چمن سر و نیت  
و را با چنین روی و بالای موی  
بهر هفت و نه هفت نختونه بار  
رخ و ختران را پیر استند  
سر جعدش پیکل از غواک  
همی میچکد مشک از موی شام

تو کفنی که خود حور و اربابست  
بجنون دایران به بسته کس  
دو کیسو چو پمنا خط با بلی  
بران غنچهش نار و زار بر  
ستون یلنی چو تیغ و قلم  
بر خسار او تابش پر و نیت  
ز چرخ چهارم خوراندیشوی  
عروسان پیر استند چو خار  
سر زلف باکل به پیر استند  
چو شکیب زره دسته ضمیر  
عجیبات یکس سر و لوی شام